

"ایران" من کجاست؟

شعر منتشر نشده‌ای از: "طه حجازی"
دربارهٔ فاجعهٔ هجدهم تیرماه

دیروزهای حافظه‌هایم کو؟
"زروان" کجاست؟
"مزدک" و "کاوه" کجا شدند؟
"عمار" را نمی‌بینم
در راه "مصر"

"مالک اشتر" را

دردی غریب گرفته است
"سلمان" چرا به "مداین" نیست؟
"عزت" کجا شده است؟
کوان "سه قطره خون" گلوی من؟
- فواره‌های قرمز روی من -
با "بابک" م چه رفته خدایا
که از تمام پیکر او

جاری ست

خون همیشه سرخ جوانانم؟
این دست‌های کیست
کاین گونه روی "شط فرات" زمانه‌ها
خون ریز و بی شکیب

روان است؟

"خون خدا"ی من به کجا ریخت؟
این روز و روزگار

چرا قرمز است؟

آن "مظهرالعجایب" من کو؟
□□□
من سال‌هاست دلم را ندیده‌ام
با این حواس پرت
با این دل شکسته

در این اضطراب تلخ

در حیرت تمام

کجا می‌روم؟

در این فضای بسته
چرا می‌زنم قدم؟
این جا مگر کجاست

که عمری

من در طواف آن
سایه‌خور دیده‌ام
شلاق خورده‌ام

سلاخ‌ها چرا همیشه همین جای‌اند؟
"ایران" من کجاست؟
این بار چندم است

که من یک ریز

دارم طواف می‌کنم این جا را
و مثله می‌شوم و لینچ؟
و هیچ کسی
دست مرا نمی‌گیرد
تا وارد حیاط خانه شوم
و این قدر دلگیر

این قدر غریب

نگردم این جا.

□□□
من در اتاق خوابگاه خودم بودم
وقتی حرامیان
- سلاخ‌های مأمور
مأمورهای معذور -

از در، در آمدند

من هیچ چیز نگفتم
ساعت درست سه از شب گذشته بود
نزدیک صبح بود
"قرآن" کنار دستم بود
و دفتر و کتاب و قلم‌هایم
در جعبه و نیام کوچکشان بودند.
آنان مرا درون خانه خود

"اجنبی"

صدا می‌کردند

و من چقدر دلم می‌گرفت
وقتی که می‌دیدم
با آن که در وطنم

خست می‌زنم

این سان اسیر پنجهٔ خون ریز هر ددم
آخر چه کرده‌ام که من این جا
باید...

- این گونه -

مثل ظرف زباله

از اوج خوابگاه و کتابم
روی زمین سرد بیفتم
دیگر به جان عزیزت
من خسته‌ام
از اسب‌نه

که از اصل

در حال اوفتادیم آنک

و هیچ کسی نیست

دست مرا بگیرد
سوی حیاط خاطره‌هایم
دیروزهای حافظه‌هایم
مرا دوباره روان سازد...
جاری کند میان همیشه.

□□□

این جوی آب، چرا خشک است؟
این آسمان چرا

دوباره نمی‌بارد؟

این سروها

چرا به فصل شکفتن
این باغ‌ها چرا به وقت تماشا
همواره سبز و جوان می‌میرند؟
این بلبلان
چرا همیشه چنین گریان
سر روی شانه‌هایشان دارند؟
این قمریان

چرا دیگر، هرگز به صبح نمی‌خوانند؟
این کرکسان چرا همیشه مسلح
و زاغ‌ها همواره جوان‌اند؟

و من چرا

دیروزهای حافظه‌هایم را
گم کرده‌ام میان شب تاریخ؟
□□□

آه‌ای نیای من!

ای "خضر" راهیار!
- تو ای "رستم" فگار! -

کجایی؟

در این هوای خسته

- چرا دیگر -

دست مرا نمی‌گیری؟
وقتی "گذار بر ظلمات است..."
و من درون چاه نگاهم
دنبال حافظه‌هایم

می‌گردم

دنبال اصل و ریشه و اجدادم
دنبال تکه، تکه فریادم
و سنگ، سنگ بنیادم
□□□

آه‌ای نیای من!

ای "رستم" فگار!
- تو ای "خضر" راهیار! -

کجایی؟

تهران - نوزدهم خردادماه ۱۳۷۹